

## مروری تحولی نگر بر رویکرد رفتاری

روشنک خدابخش پیرکلانی<sup>۱</sup>، هیوا عباس زاده<sup>۲</sup>

دانشکده علوم تربیتی و روان‌شناسی دانشگاه الزهرا (س)

(\* نویسنده مخاطب: [rkhodabakhsh@alzahra.ac.ir](mailto:rkhodabakhsh@alzahra.ac.ir))

### چکیده

نظریه رفتاری از نظریه‌های مطرح در مطالعات روانشناختی می‌باشد که بر مشاهده و تجزیه و تحلیل تاثیر محیط کنترل شده در پیش‌بینی، کنترل و تغییر رفتار متمرکز است. توسعه‌ی این نظریه مانند سایر نظریه‌های مطرح در علم روان‌شناسی، حاصل تلاش فیلسوفان و روان‌شناسان مختلفی در طول زمان می‌باشد که هر یک بر اساس دیدگاه خود سعی در توضیح و توجیه این مولفه‌ی مهم روانشناختی نموده‌اند. از این رو هدف از این پژوهش توصیفی، بررسی تحولی رویکرد رفتاری می‌باشد، که به روش مروری صورت گرفته و به ارائه‌ی نظریات اندیشمندان مطرح در این حیطه پرداخته شده است.

واژه‌های کلیدی: رویکرد رفتاری - یادگیری - مروری - تحولی نگر - پیشگامان نظریه رفتاری

### ۱- مقدمه

نظریه رفتاری از نظریه‌های مطرح و تاثیرگذار در مطالعات روانشناختی می‌باشد که توسط واتسون در سال ۱۹۱۳ در واکنش به روش درون‌نگری و روان‌کاوی بوجود آمد. رفتارگرایان بر این باورند تنها آنچه به طور مستقیم قابل مشاهده و اندازه‌گیری است (رفتار) به عنوان داده‌ی علمی پذیرفته می‌شود و به موجب آن تمام فرایندهای ذهنی مانند هوش، استعداد، علائق و احساسات افراد به دلیل آنکه به صورت علمی قابل مشاهده و اندازه‌گیری نمی‌باشند، خارج از حیطه‌ی علم قرار می‌گیرند و نادیده گرفته می‌شوند [۱،۲]. هدف از روش‌های رفتاری دستکاری محیط یک موضوع (حیوان یا انسان)، مشاهده و تجزیه و تحلیل چگونگی تاثیر محیط کنترل شده بر تغییر رفتار قابل مشاهده می‌باشد. آنچه در این فرایند منجر به تغییر رفتار می‌شود یادگیری است که به صورت تغییر نسبتاً دائمی در رفتار قابل مشاهده تعریف می‌شود، یادگیری شکلی از رابطه‌ی محرک-پاسخ است که در آن آزمودنی رفتار خود را از طریق ایجاد ارتباط میان محرک‌های بوجود آمده توسط محیط تغییر می‌دهد [۳،۴]. اگرچه واتسون را بنیانگذار مکتب رفتاری می‌دانند، اما اصول این مکتب مانند مکاتب دیگر روان‌شناسی یک شبه و به وسیله‌ی یک فرد خاص بوجود نیامده است و در طول زمان و از طریق مطالعات فیلسوفان و روان‌شناسان مختلف شکل گرفته است. در واقع قبل از اعلام موجودیت مکتب رفتاری چهره‌های خیلی مهمی وجود داشتند که مطالعه پدیده‌های روانشناختی را

۱- دانشیار گروه روان‌شناسی، دانشگاه الزهرا، تهران، ایران.

۲- دانشجوی دکتری روان‌شناسی، دانشگاه الزهرا، تهران، ایران.

از اندیشه‌های ذهنی به سوی بررسی تجربی، عینی و قابل مشاهده تغییر جهت دادند و قبل از شروع رفتارگرایی در آمریکا روان‌شناسی عینی در روسیه نیز موجودیت داشت [۵]. از این رو می‌توان بیان کرد واتسون با جمع بندی نظریات گذشته وجود مکتب رفتاری را اعلام کرد. همچنین برخی از اصول رفتاری در طول زمان از یافته‌های دیگر اندیشمندان تکامل یافتند و پذیرفته شدند، همانگونه که درک روان‌شناسان از یادگیری در طول زمان تکامل یافته است [۳، ۵]. با توجه به مطالب ذکر شده و از آنجایی که با بررسی افراد تاثیرگذار در شکل‌گیری نظریه رفتاری می‌توان به درک اساسی‌تری از این مکتب دست یافت و برای بررسی یک مکتب نیز لازم است که به ریشه‌های تاریخی آن اشاره گردد، هدف از این پژوهش مروری بر رشد و تحول نظریه رفتاری می‌باشد.

## ۲- روش پژوهش

روش پژوهش حاضر از نوع اسنادی و کتابخانه‌ای است که به شکل توصیفی، پس از مطالعه کتب و مقالات متعدد در مورد نظریه‌های مکتب رفتاری انجام شد و اطلاعات موجود در قالب پژوهش حاضر آماده گردید.

## ۳- مروری بر پیشگامان مکتب رفتاری

### ۳-۱- ارسطو

برای ارسطو (۳۲۲-۳۸۴ پیش از میلاد مسیح) اطلاعات حسی اساس همه‌ی دانش‌ها بود. به اعتقاد او سرچشمه‌ی همه‌ی دانش‌ها تجربیات حسی می‌باشند و پس از آن ذهن باید بر آنها تعمق کند تا قانون حاکم بر آنها را کشف نمایند، بنابراین دانش از تجربه‌ی حسی و استدلال حاصل می‌شود. قوانین، وجودی مستقل از تظاهرات تجربی ندارند و روابط مشاهده شده در طبیعت می‌باشند. او برای توضیح دیدگاه تجربه‌گرایانه خود، قوانین تداعی شباهت، تضاد و مجاورت را تدوین کرد (تجربه یا یادآوری یک چیز سبب یادآوری چیزهایی مشابه، یا مغایر، یا همراه با آن تجربه می‌شود). از نظر ارسطو هر قدر دو چیز بیشتر با هم تجربه شوند، یادآوری یکی احتمال به یاد آوردن دیگری را بیشتر خواهد کرد. بعدها این گفته قانون فراوانی نامیده شد و در فلسفه کوشش برای تبیین رابطه میان اندیشه‌ها با استفاده از این قوانین و قوانین مشابه آن، تداعی‌گری نام گرفت که بخش عمده‌ای از نظریه یادگیری نوین به حساب می‌آیند [۶، ۷].

### ۳-۲- فرانسیس بیکن

بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶) را به عنوان اصلی‌ترین سخنگوی علم جدید و پدر تجربه‌گرایی به شمار می‌آورند، زیرا بیشترین تاکید را بر این شیوه از جستجوی علمی داشت. او معتقد بود علم باید خالی از نظریه‌ها، فرضیه‌ها، ریاضیات و استنباط باشد و فقط باید حاوی واقعیات قابل مشاهده باشد. از نظر او وجود نظریه‌ها یا فرضیه‌ها نوعی پیش‌پندار را بوجود می‌آورد که می‌توانند دیدگاه و تفسیر پژوهشگر از واقعیات را تحت تاثیر قرار دهند و همچنین هیچ کلمه، فرمول ریاضی، باور یا خیال‌پردازی را نمی‌توان اساس دانش واقعی تلقی کرد، بعدها این دیدگاه نسبت به علم اثبات‌گرایی نامیده شد [۵]. بیکن تاکید می‌کند در روند پژوهش و تفکر علمی اول باید مشاهدات زیادی صورت گیرد، سپس به تفاوت و شباهت‌های مشاهده شده توجه شود و بعد تعمیم انجام پذیرد که این فرایند همان استقرا منطقی می‌باشد (رفتن از جزئیات به کلیات). دانشمند نیز باید ذهن خود را از سوگیری‌های متفاوت خالی کند، زیرا بدین وسیله قادر به فهم واقعیات ناشی از مشاهدات خود می‌گردد. از آنجایی که انسان به عنوان یک موجود فرهنگی به سختی می‌تواند ذهن خود را خالی از پیش‌پندارها کند و نظریه‌های هر فرد، آنچه را مشاهده می‌-

کند و چگونگی تفسیرش از مشاهداتش را تحت تاثیر قرار می‌دهد؛ بنابراین تمام منابع دانش، به جز بررسی مستقیم قابل اعتماد نیستند. قابل ذکر است بیکن منکر قدرت و اهمیت ذهن نبود و معتقد بود این قدرت باید برای فهم واقعیات به کار رود [۵].

### ۳-۳- رنه دکارت

دکارت (۱۶۵۰-۱۵۹۶) را می‌توان یک ریاضی‌دان، فیلسوف، دانشمند و روان‌شناس فرانسوی نامید. در اندیشه‌ی دکارت ذهن و جسم جدا از هم فرض می‌شوند. جسم یا بدن انسان نوعی ماشین با اعمال قابل پیش‌بینی می‌باشد که از این لحاظ مشابه حیوان است. ذهن ویژگی منحصر به فرد انسان است که می‌تواند اختیار بدن را در دست گیرد. غده صنوبری محل تلاقی ذهن و جسم می‌باشد. در واقع ذهن این غده را از سویی به سوی دیگر حرکت می‌دهد، از این طریق دریچه‌های مغز را باز و بسته می‌کند، دم حیوانی از این دریچه‌ها (که به لوله‌های باریکی متصل‌اند) به ماهیچه‌ها جاری می‌شود، آنها را پر می‌کند و سبب کوتاه و سخت شدن آنها و حرکت قسمت‌های مختلف بدن می‌شود. تجربه حسی نیز می‌تواند باعث رفتار شود، یعنی حرکت از بیرون بدن طناب‌های سفتی را که به مغز منتهی می‌شوند می‌فشارد، دریچه‌های مغز را باز می‌کند و منجر به آزاد شدن دم حیوانی و جریان در ماهیچه‌ها و رفتار می‌شود. بنابراین از نظر دکارت ذهن یا محیط باعث رفتار یا عمل بازتابی می‌شود. این توصیف دکارت از عمل بازتابی تاثیر دیرپایی بر روان‌شناسی گذاشت، از این رو می‌توان او را یکی از پیشگامان محرک-پاسخ دانست [۵،۶]. البته عمل بازتابی که بسیار شبیه به رابطه‌ی علت معلولی بود برای دکارتی‌ها که می‌خواستند رفتار حیوان را در شرایط ماشینی درک کنند (یعنی برانگیختن خودکار یک پاسخ، توسط یک محرک مناسب) بسیار جذاب بود، اما فرایند یادگیری در این توصیف ایجاد مشکل کرد، زیرا همانطور که یک ارگانیسم یاد می‌گیرد، محرک‌هایی که قبلاً بی‌اثر بودند برای او مؤثر می‌شوند و محرک‌های مؤثر قبلی ممکن است دیگر مؤثر نباشند [۷].

### ۳-۴- توماس هابز

هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) با این باور که اندیشه‌های فطری یکی از منابع دانش‌اند به مخالفت برخاست. او معتقد بود تجربه‌های حسی سرچشمه همه دانش‌ها هستند و با این اعتقاد مکتب فلسفی تجربه‌گرایی و تداعی‌گرایی وابسته به آن را بازگشایی کرد. از نظر هابز محرک‌ها یا به حرکت حیاتی بدن کمک می‌کنند یا برای آنها مانع ایجاد می‌نمایند. محرکی که به کارکرد حیاتی بدن کمک می‌کند منجر به احساس درونی لذت می‌شود و شخص می‌کوشد این تجربه را تکرار کند. محرک‌های مانع کارکرد حیاتی بدن به احساس‌های آزاردهنده منجر می‌گردند و شخص از آنها دوری می‌گزیند. در واقع رفتارهای انسان به وسیله‌ی این تمایل‌ها یا اجتناب‌ها کنترل می‌شود، رویدادهایی که فرد به دنبال آنها می‌رود، خوب و رویدادهایی که از آنها اجتناب می‌کند، شر نامیده می‌شود، از این‌رو ارزش‌های خوب و بد جنبه‌ی فردی دارند انتزاعی و مطلق نیستند (بعدها جرمی بنتهام بر همین اساس بیان کرد رفتار انسان تحت کنترل اصل لذت است و این همان اندیشه‌ای است که ابتدا به وسیله‌ی فروید و بعد توسط نظریه پردازان تقویت به کار گرفته شد) [۶].

### ۳-۵- جان لاک

برخی از نظرات لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) در مخالفت با نظرات دکارت مطرح شد، او به شدت با دوگانه انگاری و باور به اندیشه‌های فطری دکارت مخالف بود و بیان کرد چیزهایی که دکارت به ذهن نسبت داده است عملکردهای مغزی هستند و انسان‌ها در هنگام تولد فاقد اندیشه‌های فطری می‌باشند [۵]. به اعتقاد او ذهن از مجموعه‌ی اندیشه‌هایی که از تجربه سرچشمه

می‌گیرند تشکیل می‌شود، زیرا اگر اندیشه‌ها فطری بودند همه‌ی مردم جهان باید آن را دارا بودند، درحالی‌که چنین نیست. بنابراین ذهن کودک در زمان تولد مانند یک لوح سفید است که از تجربه حاصل می‌شود، هیچ چیز در ذهن نیست که ابتدا در حواس نبوده باشد. اندیشه‌های ساده مستقیم از تجربه حسی بدست می‌آیند و تجربه‌های پیچیده از ترکیب اندیشه‌های ساده حاصل می‌شود. بنابراین لاک تجربه‌گرا بود، اما فلسفه‌ی او یک بخش خردگرایی هم دارد. اگرچه اندیشه‌های ساده از تجربه بدست می‌آیند، از راه تفکر با هم آمیخته می‌شوند و تفکر یک فرایند خردگرایانه است [۶]. لاک میان کیفیت‌های نخستین و ثانوی تمایز قائل شد. از نظر او کیفیت نخستین ویژگی‌های جهان مادی‌اند که به اندازه کافی نیرومندند و می‌توانند در ذهن ادراک کننده، بازنمایی ذهنی دقیق به وجود آورند (مانند اندازه، وزن، مقدار، حجم، شکل و تحرک). کیفیت ثانوی ویژگی‌های جهان مادی‌اند که به اندازه کافی نیرومند نیستند و نمی‌توانند در ذهن ادراک کننده بازنمایی ذهنی بوجود آورند (مانند انرژی الکترومغناطیس، اتم‌ها، مولکول‌ها، امواج فضایی و گلبول‌های سفید). تجارب روانشناختی از کیفیت ثانوی که هیچ قرینه‌ای در جهان مادی ندارند بوجود می‌آیند (مانند، تجارب رنگ، صدا، بو، مزه و سرخی خون). این اعتقاد به عدم دسترسی برای مطالعه عینی و مستقیم کیفیت ثانوی بسیاری را واداشته تا باور کنند آن‌ها فراسوی علم هستند و این موضوع رفتارگرایان را بر آن داشت تا مطالعه‌ی رویدادهای ذهنی را از تحلیل خود از رفتار انسان حذف کنند [۶].

### ۳-۶- چارلز داروین

داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲) اندیشه‌ی تکامل زیست‌شناختی را که بیان می‌کند همه گونه‌ها دارای نسی مشترک هستند با شواهد علمی مورد حمایت قرار داد. پیش از داروین اینگونه تصور می‌شد که رفتار انسان عقلانی و رفتار حیوان غریزی است، اما او با ارائه‌ی نظریه‌ی تکامل ضربه‌ای به من جمعی انسان‌ها وارد کرد، تداوم میان انسان‌ها و سایر حیوان‌ها را که قرن‌ها انکار می‌شد برقرار کرد، تمایز مشخص بین انسان و سایر حیوان‌ها را از میان برداشت و همه‌ی اندیشه‌های مربوط به ماهیت انسان را تغییر داد. اکنون انسان ترکیبی از میراث زیست‌شناختی و تجارب زندگی تلقی می‌شد، به همین دلیل تداعی‌گرایی خالص با فیزیولوژی همراه گردید تا مکانیسم‌های زیربنایی تفکر را جستجو کنند و کارکرد رفتار انسان به عنوان راهی برای انطباق با محیط به طور گسترده مورد مطالعه قرار گرفت. مطالعه‌ی فردیت نیز به عنوان موضوعی که هرگز به آن توجه نشده بود پذیرفته شد و شهرت یافت. همچنین سوال‌های فلسفی مانند اینکه انسان چگونه فکر می‌کند و چه چیزی را می‌تواند بفهمد، به سوال‌های انسان چگونه با محیط خود سازگار می‌شود و در شرایط و موقعیت‌های مشخص چه اعمالی را انجام می‌دهد تغییر یافت و زمینه برای یک علم رفتار آماده شد. اینک که می‌خواستند رفتار انسان را مانند هر جنبه‌ی دیگر محیط مورد مطالعه قرار دهند، رویکرد آزمایشی که موفقیت‌های فراوانی در علوم فیزیکی کسب کرده بود، توانست در مطالعه‌ی انسان به کار رود [۶].

### ۳-۷- ویلیام جیمز

از مکاتبی که تحت تاثیر دیدگاه داروین قرار گرفت کارکردگرایی ویلیام جیمز (۱۸۴۲-۱۹۱۰) بود. کارکردگرایان در پی فهم کارکرد ذهن بودند، به نظر آن‌ها فرایندهای روانی دارای کارکرد بودند و این کارکرد عمدتاً در خدمت سازگاری موجود زنده با محیطی است که در آن زندگی می‌کنند [۵]. جیمز در کتاب معروف خود اصول روان‌شناسی (۱۹۴۰) بیان کرد هشیاری را نمی‌توان به عناصر کوچک تقلیل داد، زیرا هشیاری به صورت یک واحد یکپارچه عمل می‌کند و همچنین مهمترین ویژگی هشیاری قصد آن می‌باشد که کمک به ارگانسیم در سازگاری با محیط است. بزرگترین خدمت کارکردگرایان به مطالعات رفتاری این است که آنان را به جای مطالعه‌ی هشیاری به عنوان یک پدیده‌ی مجزا به سوی بررسی رابطه‌ی آن با محیط سوق داد [۶،۸].

## ۳-۸- ایوان ام سچنوف

سچنوف (۱۸۲۹-۱۹۰۵) سعی کرد همه‌ی پدیده‌های روانی را براساس تداغی‌گرایی و ماده‌گرایی توضیح دهد. او مخالف این موضوع بود که افکار موجب رفتار می‌شوند، برعکس بیان می‌کرد تحریک خارجی موجب همه‌ی رفتارها می‌گردد. سچنوف هشیاری و اهمیت آن را انکار نکرد، بلکه تاکید می‌کرد هیچ چیز اسرار آمیزی در مورد آن وجود ندارد و سعی بر توضیح آن براساس فرایندهای فیزیولوژیکی که به وسیله رویدادهای خارجی شروع می‌شوند داشت [۹]. برای او هم رفتارهای آشکار و هم رفتارهای نهان (فرایندهای روانی) انعکاسی یا بازتابی بودند، زیرا هر دو این رفتارها به وسیله تحریک خارجی آغاز و از فرایندهای فیزیولوژیکی در مغز ناشی می‌گردند. سچنوف در کتاب معروف خود به نام انعکاس‌های مغز مفهوم بازداري را معرفی کرد و خیلی از مفاهیم و رفتارهای پیچیده را با استناد به مفهوم بازداري توضیح داد. او به دلیل علاقه به مفهوم بازداري به مطالعه همبسته‌های عصبی بازداري ادامه داد و در یک آزمایش توانست نشان دهد که با جای دادن نمک در بخش‌های معینی از مغز، از بازتاب کشیدن پای قورباغه جلوگیری می‌شود و وقتی نمک از آن قسمت مغزی برداشته می‌شود، بازتاب دوباره با نیروی کامل خود بر می‌گشت [۵،۹]. با توجه به این یافته‌ها سچنوف فرض کرد در مغز مراکز معینی وجود دارند که وقتی تحریک می‌شوند می‌توانند رفتارهای بازتابی را بازداري کنند. سچنوف معتقد بود رفتار زمانی بهتر درک می‌شود که به عنوان یک بازتاب تلقی شود، بدین ترتیب با اتخاذ رویکردی جدید، عینی و بر اساس فیزیولوژی نسبت به پدیده‌های روانی و ذهنی، تاثیر مستقیم و غیرمستقیمی بر روی نسل‌های بعدی در پژوهش‌های نوروفیزیولوژیک گذاشت، پاولف نیز از کارهای سچنوف الهام گرفت [۵،۹].

## ۳-۹- ایوان پترویچ پاولف

آنچه موجب شهرت پاولف (۱۸۴۹-۱۹۳۶) در علم به ویژه در حوزه روان‌شناسی شد، کشف بازتاب‌های شرطی توسط او بود. او زمانی که مدیر آزمایشگاه فیزیولوژیک بود، حدود ۱۰ سال بر سیستم گوارشی حیوان‌ها به پژوهش پرداخت و کشف اتفاقی بازتاب‌های شرطی، در وهله‌ی اول به عنوان یک عامل مزاحم در آزمایش‌های او مورد توجه قرار گرفت. پاولف جهت پژوهش بر سیستم گوارشی و جمع شدن ترشحات دستگاه گوارش، با جراحی لوله‌هایی را در دستگاه گوارش سگ‌ها قرار داده بود و جهت جمع‌آوری ترشحات به دهان سگ پودر گوشت می‌ریخت. پودر گوشت به عنوان یک محرک طبیعی موجب ترشح بزاق می‌شد [۵،۱۰]. بعد از چندبار ارائه محرک طبیعی پاولف متوجه شد بزاق سگ قبل از ارائه پودر گوشت ترشح می‌شود و نمی‌تواند به موقع بزاق را جمع‌آوری کند. او با این پژوهش به این نتیجه رسید که اشیا یا رویدادهایی که با پودر گوشت پیوند دارند نیز موجب ترشح بزاق می‌شوند [۵،۱۱]. برای مثال سگ‌ها با دیدن شخص مراقبت‌کننده و یا شنیدن صدای پایین رفتن او از پله‌ها، بزاق ترشح می‌کنند؛ در صورتی که قبلاً فقط با دیدن غذا بزاق ترشح می‌کردند [۳]. همچنین دریافت مراقبت‌کننده که یک محرک طبیعی برای ترشح بزاق نبود این قدرت را از طریق ارتباط با غذا به دست آورد. پاولف از این مشاهده متحیر شد و این پدیده را به طور منظم بررسی کرد. او قبل از ارائه‌ی غذا زنگی (صدای تیک تاک مترونوم) را می‌نواخت، ابتدا سگ‌ها فقط در پاسخ به غذا بزاق ترشح کردند، اما بعد از چندبار همایندی زنگ که غذا به دنبال داشت، سگ‌ها به صدای زنگ بزاق ترشح می‌کردند؛ بنابراین آن‌ها شرطی یا تربیت شده بودند که به زنگ پاسخ دهند. در نتیجه‌ی این آزمایش پاولف فرایند یادگیری در سگ‌ها را ثابت کرد و اهمیت تقویت را نشان داد [۱۰،۱۲].

پاولف تحت تاثیر نظریات سچنوف قرار داشت و بازتاب‌ها را تقسیم بندی کرد. او معتقد بود جانداران برحسب بازتاب‌های شرطی و غیرشرطی به محیط‌شان پاسخ می‌دهند. بازتاب غیرشرطی ذاتی است، بوسیله محرک غیرشرطی آغاز می‌شود و ارتباط

بین این دو به وسیله حالت زیست شناختی جاندار تعیین می‌گردد. بازتاب شرطی از تجربه، همایندی و تکرار حاصل می‌شود، در واقع محرکی خنثی از نظر زیست شناختی که تا قبل باعث ترشح بزاق نمی‌شد، اکنون باعث ترشح بزاق می‌شد. او این محرک را محرک شرطی نامید، زیرا همایندی آن با یک محرک غیرشرطی موجب می‌شود این محرک خنثی ظرفیت برانگیختن برخی پاسخ‌های غیرشرطی را پیدا کند. واکنشی که به وسیله‌ی این محرک‌های خنثی ایجاد می‌شود پاسخ شرطی نامیده شد. به عبارت دیگر شرطی سازی کلاسیک پاولفی روشی چند مرحله‌ای است، ابتدا شامل ارائه یک محرک غیر شرطی می‌شود که باعث ایجاد پاسخ غیرشرطی می‌شود. برای شرطی کردن حیوان نیاز به ارائه مکرر یک محرک خنثی قبل از ارائه محرک غیرشرطی می‌باشد تا محرک خنثی به یک محرک شرطی تبدیل شود و یک پاسخ شرطی مشابه پاسخ غیرشرطی اصلی را برانگیزد [۵،۱۰،۱۳].

پاولف چندین اکتشاف مهم دیگر نیز انجام داد که همچنان جهت توصیف فرآیندهای یادگیری استفاده می‌شوند. این اکتشافات عبارتند از: اکتساب، خاموشی، بهبود خود به خودی، تعمیم و تمییز. اکتساب، به یادگیری اولیه یک پاسخ شرطی اشاره دارد. خاموشی، تضعیف یا ناپدید شدن یک پاسخ شرطی در غیاب یک محرک غیرشرطی می‌باشد. اگر پاسخ شرطی پس از مدت کوتاهی خاموشی دوباره بازگردد، به عنوان بهبود خود به خودی شناخته می‌شود. دادن پاسخ شرطی یکسان به محرک‌های مشابه که در جریان آزمایش حضور نداشتند را تعمیم می‌گویند، در مقابل توانایی فرد در تشخیص تفاوت میان محرک‌ها تمییز گفته می‌شود [۴]. به طور کلی شرطی سازی کلاسیک از این لحاظ که توضیح می‌دهد چگونه تمام موجودات قادر به سازگاری با محیط خود و یادگیری رفتارهای جدید هستند به یک نظریه با اهمیت و تاثیرگذار در روان‌شناسی تبدیل شد. همچنین بدلیل هم راستایی پژوهش‌های پاولف با مکتب رفتاری است که هر موقع دیدگاه رفتاری مورد بحث قرار می‌گیرد، معمولاً بحث با شرطی‌سازی کلاسیک آغاز می‌شود [۵].

### ۳-۱۰- ولادمیر بختریف

اگرچه بختریف (۱۸۷۵-۱۹۲۷) فیزیولوژیست، عصب شناس و روانپزشک روسی کمتر شناخته شده است، اما یکی از چهره‌های مهم و تاثیرگذار در روان‌شناسی حیوانی و تداعی‌گرایی می‌باشد، زیرا آنها را از اندیشه‌های ذهنی (غیرعینی) به سوی رفتار آشکار، قابل مشاهده و عینی تغییر جهت داد. او آنقدر از نظر تئوریک و پژوهشی به وجود نوعی روان‌شناسی خالی از مفاهیم ذهنی معتقد بود که در سال ۱۹۰۴، یعنی حدوداً ۹ سال قبل از اعلام وجود رویکرد رفتاری توسط واتسون، مقاله‌ای تحت عنوان روان‌شناسی عینی به چاپ رساند. در واقع بختریف مکتب رفتاری را در روسیه خیلی پیشتر از مکتب رفتاری آمریکایی شروع کرد [۵،۹]. بختریف هم مانند پاولف بر شرطی‌سازی پژوهش کرد، اما تفاوت کارهای آنها در این بود که او اصل شرطی‌سازی را محدود به پاسخ‌های غیرارادی مانند ترشح بزاق نکرد و آن را به فعالیت حرکتی عضلات مختلط گسترش داد. بدین ترتیب او بازتاب متداعی را که از طریق مطالعه پاسخ‌های حرکتی ارادی آشکار می‌شد و کشف اساسی خودش محسوب می‌شد، موضوع اساسی پژوهش‌های خود قرار داد. روش شرطی‌سازی پاسخ‌های حرکتی او به شرطی‌سازی عامل نزدیکتر است، و این روش بعدها توسط اسکینر مورد بهره برداری قرار گرفت [۵،۷،۹].

### ۳-۱۱- ادوارد لی ثرندایک

پژوهش‌های ثرندایک (۱۸۷۴-۱۹۴۹) حداقل به مدت نیم قرن در ایالات متحده بسیار تأثیرگذار بود و همچنان بسیاری از روان‌شناسان معاصر او را به عنوان یکی از اندیشمندان تاثیرگذار در نظر می‌گیرند [۱۴]. هدف پژوهش‌های او بررسی یادگیری در حیوان‌ها بود، در همین راستا به مطالعه‌ی فرایندهای یادگیری تداعی در جوجه‌ها، ماهی‌ها، گربه‌ها و میمون‌ها پرداخت و در

ارائه‌ی نتایج پژوهش‌های خود بیان کرد، یادگیری پیوند دادن است و ذهن یک نظام پیونددهی در انسان می‌باشد. همچنین ثرندایک اولین کسی بود که شرطی‌سازی عامل یا یادگیری از پیامدهای رفتارها را مطالعه کرد. او این اصل را با ساختن دستگاهی به نام جعبه‌ی معما و مطالعه این موضوع که چقدر زمان می‌برد تا حیوان‌های مختلف اهرم جعبه معما را فشار دهند تا به عنوان پاداش حل پازل، غذا دریافت کنند نشان داد. برای اجرای این آزمایش، گربه‌ی گرسنه‌ای را در جعبه معما قرار می‌داد و در قسمت بیرونی قفس یک تکه گوشت را در جایی که گربه ببیند می‌گذاشت و مدت زمانی که طول می‌کشید تا گربه اهرم را فشار دهد، تا جعبه را باز کند و غذا را بگیرد محاسبه می‌کرد. در ۲ یا سه مرتبه‌ی اول که هر گربه در جعبه قرار گرفت، تفاوت کمی در مدت زمان باز کردن جعبه وجود داشت، اما در دفعات بعدی آزمایش، کاهش قابل توجهی در زمان نشان داده شد و گربه متوجه شد که همان اهرم به طور مداوم جعبه را باز می‌کند. در نهایت پاسخ بازکردن در به طور کامل توسط گربه آموخته شد و هر موقع در قفس قرار می‌گرفت فوراً پاسخ درست را انجام می‌داد، از قفس خارج می‌شد و پاداش را بدست می‌آورد [۱۳، ۵، ۳].

ثرندایک عقیده داشت که حیوان برای رها شدن از قفس از منطق، استدلال یا بینش یا هرگونه فرایندهای عقلی سطوح بالاتر استفاده نمی‌کند، برعکس از فرایند کوشش و خطا استفاده می‌کند تا اینکه به تدریج رفتارهای بی‌فایده را کنار می‌گذارد و نهایتاً به طور شانسی رفتار موفقیت آمیز را کشف می‌کند، سپس لذت حاصل از رفتار موفقیت آمیز باعث حک شدن این رفتار می‌شود و احتمال تکرار آن در آینده را افزایش می‌دهد. از نظر او با اینکه رفتار انسان پیچیده‌تر از رفتار حیوان می‌باشد، اما می‌توان آن را نیز بر اساس یادگیری کوشش و خطایی توضیح داد، به این صورت که موفقیت‌های اتفاقی باعث پیامدهای مثبت می‌شوند و پیامدهای مثبت موفقیت‌های اتفاقی را در ذهن فرد حک می‌کنند [۱۳]. علاوه بر موارد ذکر شده ثرندایک به وسیله‌ی آزمایش جعبه معما، سه قانون اثر، تمرین و آمادگی در یادگیری را ارائه داد [۱۵]. او در قانون اثر بیان می‌کند پاسخی که نتیجه رضایت‌بخش داشته باشد تکرار می‌شود، در حالی که پاسخی که منجر به ناراحتی شود احتمال تکرار آن کمتر می‌شود. او بر پاداش بیش از تنبیه تأکید می‌نمود، زیرا معتقد بود پاداش‌ها پیوند بین محرک و پاسخ را نیرومند و تنبیه‌کننده‌ها صرفاً از رفتار جلوگیری می‌کنند، اما پیوند را از بین نمی‌برند [۱۶]. براساس قانون تمرین ارتباط بین یک محرک و پاسخ با وقوع مکرر این دو رویداد با هم افزایش می‌یابد؛ یعنی هر قدر یک پاسخ در یک موقعیت بیشتر تکرار شود، باعث نیرومندتر شدن یادگیری آن می‌شود و هر قدر در موقعیت یکسان از پاسخی کمتر استفاده شود منجر به تضعیف یادگیری می‌شود. قانون آمادگی نیز نشان می‌دهد که یک یادگیرنده به دلیل دارا بودن چارچوب‌های ذهنی قبلی خود، ممکن است توانایی بیشتری برای دستیابی به ارتباطات محرک-پاسخ نسبت به دیگری داشته باشد. پژوهش‌های ثرندایک بر یکی از مهمترین رفتارگرایان یعنی بی اف اسکینر اثر گذاشت و او نظریه رفتاری خود را بر روی چنین پژوهش‌های مشابهی که خود طراحی کرد بنا کرد [۱۵، ۱۰، ۹].

### ۳-۱۲- جان بی واتسون: بنیان‌گذار رسمی روان‌شناسی رفتاری

رویکرد رفتاری واتسون (۱۸۷۸-۱۹۵۸) رادیکال محسوب می‌شود، او اظهار داشت رفتار انسان را می‌توان مانند حیوان‌ها و ماشین‌ها به صورت عینی بررسی کرد. او نه تنها به هشیاری و درون‌نگری بلکه به غریزه، احساس، ادراک، انگیزش، حالت‌های ذهنی و تصویرسازی ذهنی نیز حمله کرد و تأکید کرد این مفاهیم از حیطه‌ی روان‌شناسی علمی خارج است. واتسون معتقد بود هدف روان‌شناسی پیش‌بینی و کنترل رفتار قابل مشاهده به روش علمی است، هرگونه تفسیر از تجارب آگاهانه باید نادیده گرفته شود و با محدود کردن آن به بررسی عینی عادت‌هایی که از طریق پیوندهای محرک پاسخ تشکیل می‌شوند بهتر می‌توان به این هدف رسید [۱۶، ۴]. تمرکز رفتارگرایی واتسون، مشاهده و پیش‌بینی چگونگی پاسخ افراد به محرک‌های بیرونی بود، فرض اساسی او این بود که همه رفتارهای انسانی را می‌توان از طریق پاسخ‌های شرطی توضیح داد و معتقد بود اگر تجربه-

های انسان را کنترل کنید هر نوع انسانی را که بخواهید می‌توانید به وجود آورید. او اعتقادش را به قدرت شرطی شدن در این جمله‌ی معروف، در یک سخنرانی مشهور (۱۹۲۶) بیان کرد؛ دوجین نوزاد سالم و خوب شکل گرفته و دنیای خاص خود را به من بدهید تا آنها را بزرگ کنم و تضمین می‌کنم که آنها را تصادفی انتخاب کرده و صرف نظر از استعداد، تمایلات، گرایش‌ها، توانایی‌ها، کشش طبیعی و نژاد نیاکانش برای متخصص شدن در هر زمینه‌ای انتخاب می‌کنم و دکتر، وکیل، هنرمند، تاجر و حتی دزد و گدا تربیت می‌کنم [۴،۱۰،۱۶].

واتسون به طبقه بندی رفتار نیز اقدام کرد و رفتار را به چهار نوع رفتار اکتسابی آشکار (مانند صحبت کردن و نوشتن)، رفتار اکتسابی نهان (مانند افزایش ضربان قلب هنگام ترس از امتحان)، رفتار آشکار غیر اکتسابی (مانند پلک زدن)، رفتار نهان غیر اکتسابی (مانند ترشح غدد) تقسیم کرد و برای همسو کردن زبان و تفکر با نظریه رفتاری خود بیان کرد زبان و تفکر نیز شکلی از رفتار هستند، حرف زدن نوعی رفتار آشکار و تفکر حرف زدن نهان یا بی‌صداست. همچنین واتسون موضع خود را نسبت به هیجان مشخص کرد. او معتقد بود که انسان سه هیجان ترس، خشم و محبت را به ارث می‌برد. این سه هیجان در نوزاد به ترتیب با ایجاد صدای بلند، محدود ساختن حرکات آزاد و نوازش کردن ایجاد می‌شوند. این سه هیجان در طول رشد تغییر شکل داده و با محرک‌های دیگری نیز برانگیخته می‌شوند. علاوه بر این تمام هیجان‌های بزرگسالان نظیر فخر، حسادت و شرم از این سه هیجان اولیه به وجود می‌آیند. او برای نشان دادن اینکه چگونه این هیجان‌ها با محرک‌های دیگری غیر از محرک‌های اولیه‌شان ایجاد می‌شوند، در سال ۱۹۲۰ به همراه رینر آزمایش معروف آلبرت کوچولو را ترتیب داد. قبل از اجرای آزمایش، آلبرت کودک شیرخوار ۹ ماهه در معرض چندین محرک ناآشنا از جمله موش سفید، خرگوش، سگ، میمون، ماسک-های با مو و بدون مو و... قرار گرفت و در پاسخ به آنها هیچ ترسی نشان نداد [۳،۱۶]. وقتی ۱۲ ماهه بود به او موش سفیدی نشان دادند و درست زمانی که خواست موش را لمس کند از پشت سرش به میله‌ای ضربه زدند، او علائم ترس را نشان داد ولی گریه نکرد. دفعه‌ی بعد لحظه‌ای که موش را لمس کرد دوباره به میله ضربه زدند، آلبرت علائم ترس را نشان داد و گریه کرد؛ یک هفته بعد چندبار این روش را تکرار کردند و سرانجام موش را بدون صدای بلند و ناگهانی ارائه کردند، اما آلبرت یاد گرفته بود از موش به تنهایی بترسد و عقب بکشد. چندروز بعد سگ، مکعب چوبی، کت خردار، بسته‌ای پشم و ماسک بابا نوئل به آلبرت نشان دادند؛ او به جز از مکعب‌های چوبی از تمام چیزها مقداری ترسید [۱۶]. این آزمایش به دلیل دخالت مادر آلبرت هرگز کامل نشد، اما ۴ نکته را به همراه داشت که کودکان ترس فطری کمی از حیوان‌ها دارند؛ در صورتی می‌توانند از حیوان بترسند که با محرک آزار دهنده همراه شود؛ آنها می‌توانند موش سفید را از مکعب چوبی تمییز دهند، ترس از موش به مکعب تعمیم نمی‌یابد، ولی می‌تواند به حیوانات دیگر و سایر چیزهای پشمالو تعمیم یابد. واتسون در این آزمایش به‌عنوان اولین روان‌شناسی که از آزمودنی‌های انسانی در آزمایش‌های شرطی‌سازی کلاسیک استفاده کرد و ایده‌های پاولف را برای آموزش ترس از موش به نوزاد به کار برد شناخته شد [۳،۱۶]. او توانست در زمان کوتاهی ترس غیرمنطقی از محرکی خنثی یا خوشایند را ایجاد کند و نظریه شرطی‌سازی پاولف را در یادگیری انسان ثابت کند [۴]. به طور کلی نظریه‌ی واتسون به علت هم جهت شدن با روح زمان توانست توجهات زیادی را به خود جلب کند، البته بسیاری از مطالعات او مخالفت‌ها و واکنش‌های زیادی را برانگیخت، اما این جریان باعث تفکر جدید در مورد پدیده‌های مختلف روانشناختی گردید و دیدگاه او بر روان‌شناسی از حدود سال ۱۹۲۰ تا اوایل دهه ۱۹۶۰ تاثیر گذاشت. تاکید او بر اهمیت محیط نیز بر کار اسکینر که شناخته شده‌ترین نظریه شرطی-سازی را ارائه داده است دیده می‌شود [۵،۱۰].



## ۴- رفتارگرایان متقدم

در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ به نظر می‌رسید رفتارگرایی تقریباً توجه تمام روان‌شناسان آمریکایی را به خود جلب کرده باشد. با اینکه واتسون بنیان‌گذار رفتارگرایی بود و برای مدتی اثر بخش‌ترین رهبر آن به شمار می‌آمد، دیگر روان‌شناسان نیز همزمان به همان نظر کلی او رسیده بودند و تلاش داشتند تا در جهاتی نسبتاً متفاوت از واتسون حرکت کنند. در ادامه به چندتن از این افراد اشاره می‌شود [۱۷].

### ۴-۱- ادوین بی هولت

هولت (۱۸۷۳-۱۹۴۶) چارچوبی فلسفی برای رفتارگرایی فراهم آورد. دیدگاه او به دلیل اینکه نیمه آزمایش‌گرا و نیمه فیلسوفانه است دیدگاهی نامتداول و نامرسوم از رسوم رفتاری می‌باشد. او با نپذیرفتن کامل آگاهی و پدیده‌های ذهنی واتسون موافق نبود و فکر می‌کرد می‌توان تجربه آگاهی را به مفهومی فیزیکی مرتبط ساخت. در همین راستا پیشنهاد کرد آگاهی باید با واقعیت‌گرایی معرفت‌شناختی مرتبط گردد، (یعنی اشیا آنگونه که ادراک می‌شوند وجود دارند، حتی وقتی ما آنها را ادراک نمی‌کنیم). طبق نظر هولت آنچه تجربه آگاهانه نامیده می‌شود، مرجع فیزیکی و مادی دارد، آگاهی عنوانی است که به فرایند سازگاری حسی حرکتی، با یک شی مادی داده شده است؛ آگاهی از یک موضوع شامل رابطه‌ی جنبه‌های حسی-حرکتی یک مجموعه با خودش است (مانند حرکات بصری-حرکتی برای تمرکز دقیق بر یک شی). او در مورد بی‌اهمیتی نسبی وراثت در شکل دادن رفتار انسان با واتسون هم عقیده بود و معتقد بود طرح‌های رفتاری فرد به دو طریق ایجاد می‌شوند: اول به وسیله‌ی یادگیری، دوم از رهگذر تداوم و بقای طرح‌های رفتاری کودکی در بزرگسالی [۱۷]. یادگیری در پاسخ به انگیزش درونی (نیازها یا سائق‌های درونی مانند گرسنگی، تشنگی و ...) یا بیرونی (تحریک بیرونی) رخ می‌دهد؛ این نکته پیدایش نظریه یادگیری هال را که بر کاهش سائق درونی به عنوان شرط لازم یادگیری تاکید دارد پیش‌بینی کرد. هولت اعتقاد به کاهش رفتار به عناصر دیگر مانند محرک-پاسخ نداشت و به رفتاری که هم وحدت داشت و هم هدف دل‌بستگی داشت (مفاهیمی که واتسون نمی‌توانست در نظام خود جای دهد)، همچنین مهم‌ترین نفوذش، نقش او به عنوان محرکی برای رویکرد رفتاری ادوارد چیس تلمن می‌باشد [۱۷].

### ۴-۲- آلبرت پی وایس

وایس (۱۸۷۹-۱۹۳۱) اعتقاد داشت روان‌شناسی شاخه‌ای از فیزیک می‌باشد که باید به عنوان یک علم طبیعی عمل کند. از این منظر هرگونه مراجعه به موجودیت‌های غیرفیزیکی مانند آگاهی و پدیده‌های ذهنی با روش درون‌نگری از میان برداشته می‌شود و هرچیزی که با شیوه‌ی علم طبیعی قابل دسترسی نباشد در روان‌شناسی جایی ندارد. روش رفتاری او به کاهش‌گرایی به شکلی افراطی تاکید داشت و تمامی رفتارها قابل تجزیه و کاهش به موجودیت‌های فیزیکی-شیمیایی تلقی می‌شد. از نظر او انسان فرآورده‌ای از دو نیروی زیستی و اجتماعی می‌باشد و برای دلالت بر این امر اصطلاح زیستی اجتماعی را وضع کرد. موجود زنده تنها در اوایل طفولیت موجودی منحصراً زیستی است، اما همانطور که رشد می‌کند نیروهای اجتماعی ناشی از تعامل با دیگران رفتار او را شکل می‌دهند و تعدیل می‌کنند. با این وجود اهمیت نیروهای زیست‌شناختی کم نمی‌شود، بلکه رفتار درست به همان صورت می‌تواند به واحدهای فیزیکی-شیمیایی کاهش یابد؛ خواه فرد تنها باشد خواه تحت نفوذ افراد دیگر. او معتقد بود روان‌شناس باید به مطالعه‌ی فرایندهای فیزیولوژیکی و اجتماعی بپردازد و وظیفه اصلی اش این است که بفهمد چگونه یک طفل به یک بزرگسال اجتماعی تبدیل می‌شود [۱۷].

## ۳-۴ کارل لاشلی

لاشلی (۱۸۹۰-۱۹۵۸) طرفدار جدی رویکرد رفتاری از افزایش عینیت‌گرایی به شدت حمایت کرد و با مطالعه‌ی هشیاری از طریق درون‌نگری به مخالفت برخاست. پژوهش‌های او در نکاتی با واتسون تفاوت دارد. وی معتقد بود پیوندهای محرک-پاسخ که در شرطی‌شدن پدید می‌آیند، کارسازترین شیوه برای تجزیه و تحلیل رفتار نیستند. لاشلی سالهای بسیاری را وقف پژوهش در زمینه‌ی نقش مغز در یادگیری کرد و برای برداشتن مغز موش‌های سفید و حیوان‌های دیگر شهرت یافت. مطالعات اولیه‌ی او با همکاری استادش فرانتس انجام شد، روش اساسی پژوهش آنها رویه‌ای ساده بود. پس از آنکه حیوانی رفتار ویژه از قبیل گریز از جعبه معما (مانند مدل ثرندایک) را فرا می‌گرفت، بخش‌های متفاوتی از مغز حیوان برداشته می‌شد تا اثرش بر رفتار یادگرفته شده تعیین شود (آیا حیوان می‌توانست در حالی که بخش‌هایی از کرتکس او از کار افتاده آن رفتار را به یاد بسپرد و انجام دهد؟) نتایج این پژوهش با دیدگاه‌های آن زمان در خصوص معین بودن جای کنش در کرتکس مغایرت داشت، محققان قبلی محل‌های حسی و حرکتی خاص را در کرتکس نشان دادند، اما پژوهش لاشلی نشان داد تخریب قسمت‌های بزرگی از کرتکس یادگیری را کندتر می‌کند (مهم نبود چه قسمت ویژه‌ای از کرتکس خراب شود)؛ بنابراین حیوان‌ها می‌توانستند با یک قسمت از کرتکس سالم بخوبی قسمت دیگر یاد بگیرند. این یافته روشن می‌کرد که دیگر مراکز کرتکس می‌توانند عهده دار کنش‌های مراکز تخریب شده شوند. بدین ترتیب لاشلی نتیجه گرفت مغز باید به صورت یک مجموعه عمل کند؛ همچنین نتایج او مشخص ساخت مغز نقش فعال‌تری در یادگیری دارد و با این فرض واتسون که رفتار به صورت تکه تکه از بازتاب‌های شرطی ترکیب می‌شود به مقابله برخاست. شایان ذکر است با اینکه پژوهش لاشلی نکته‌ای از نظام فکری واتسون را بی اعتبار کرد، اما ادعای اساسی نظریه رفتاری را که تنها روش‌های کاملاً عینی باید به کار روند تضعیف نکرد، بلکه برعکس کار او نمایشی عالی از ارزش روش‌های عینی در پژوهش روانشناختی بود [۱۷].

## ۵- رفتارگرایان متأخر (نورفتارگرایی)

در میانه‌ی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ جنبش رفتاری شاخه شاخه شد و نظام‌های جداگانه‌ای بوجود آمد که مجادله‌ی بسیاری بویژه درباره‌ی یادگیری برانگیخت. در روان‌شناسی آمریکا نورفتارگرایی از ترکیب رفتارگرایی با اثبات‌گرایی منطقی (یک اندیشه‌ی فلسفی که معتقد بود علم از جمله روان‌شناسی و جامعه‌شناسی نیز باید موضوعاتی را مورد بررسی قرار دهد که کاملاً عینی و قابل مشاهده باشند) بوجود آمد و جنبش رفتاری با پیدایش اصل اثبات‌گرایی بیشتر تحکیم یافت. نورفتارگرایی در میان سال‌های ۱۹۳۰ تا اوایل دهه ۱۹۶۰ به طور عمده توسط کارهای تلمن، هال و اسکینر حیات یافت [۵، ۱۷].

## ۵-۱- ادروارد چیس تلمن

دیدگاه تلمن (۱۸۸۶-۱۹۵۹) جایی میان رفتارگرایی واتسونی و نظریه‌های شناختی قرار دارد [۷]. او در موضوع و روش-شناسی، رفتارگرایی سرسخت بود، درون‌نگری را به شدت رد می‌کرد و مانند واتسون علاقه‌ای به تجارب درونی فرضی نداشت. البته او حداقل در دو جنبه‌ی مهم با واتسون اختلاف نظر دارد. اول اینکه تلمن به مطالعه‌ی رفتار در سطح ریز یعنی برحسب محرک-پاسخ علاقه‌ای نداشت و برخلاف واتسون واحدهای عنصری رفتار یعنی فعالیت‌های اعصاب، عضلات و غدد مورد علاقه‌ی او نبود. توجه او به رفتار کلی بود، یعنی مجموع اعمال پاسخی کل موجود زنده. دومین اختلاف آن‌ها، اصل اصیل نظام فکری تلمن یعنی رفتار هدفمند بود. تلمن معتقد بود هدفمندی در رفتار، می‌تواند در اصطلاحات رفتاری بسیار عینی و بدون توسل به درون‌نگری یا احساس موجود زنده به تجربه تعریف شود. برای او بدیهی بود هر رفتاری هدفی دارد، رفتار در جهت رسیدن به هدف گرایش دارد و یادگیری وسیله‌ی رسیدن به هدف است [۵، ۱۷]. به عنوان مثال موش گرسنه‌ای که درون یک ماز قرار

می‌گیرد، در اطراف ماز گاهی در راهروهای درست و گاهی در راهروی بسته حرکت می‌کند تا سرانجام غذا را می‌یابد. هدف در کوشش‌های بعدی به رفتار موش مقصد و جهت می‌دهد. برای موش در هر نقطه‌ای انتخاب، انتظارهایی بوجود می‌آید، یعنی موش انتظار دارد نشانه‌های خاصی که با نقطه‌ای انتخاب او ارتباط دارد، به غذا برسد. اگر این انتظار تایید شود شکل‌بندی علامتی متعلق به انتظار نشانه‌ای که مربوط به نقطه‌ای انتخاب است تحکیم می‌شود. در خصوص همه‌ی نقاط انتخاب در ماز، یک انگاره‌ی کامل از شکل‌بندی علامتی برقرار می‌شود که تلمن آن را نقشه‌ی شناختی نامید. به نظر او این نقشه‌ی شناختی از ماز (نه مجموعه‌ی عادت‌های حرکتی) را حیوان یاد می‌گیرد؛ یعنی موش به آگاهی کلی و فراگیر از ماز یا محیط آشنا می‌رسد. چیزی شبیه یک نقشه‌ی صحرائی در مغزش ساخته می‌شود که براساس آن از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر می‌رود و به هدف می‌رسد، بدون اینکه محدود به مجموعه‌ای ثابت از حرکت‌های بدنی باشد. پژوهش تلمن در خصوص یادگیری برای پژوهندگان بعدی انگیزه‌ی خوبی بود که حمایت و تایید فراوانی برای قبول نظریه‌ی وی فراهم کرد [۱۷].

علاوه بر مطالب ذکر شده، از مهم‌ترین نقش‌های تلمن می‌توان به کشف متغیرهای مداخله‌گر اشاره کرد. او معتقد بود که هم علت‌های آغاز کننده‌ی رفتار و هم خود رفتار باید قابلیت مشاهده‌ی عینی و تعریف عملیاتی داشته باشند. از نظر او علت‌های آغاز کننده‌ی رفتار از ۵ متغیر مستقل محرک‌های محیطی (S)، سائق فیزیولوژیکی (P)، وراثت (H)، آموزش پیشین (T) و سن (A) تشکیل می‌شود و رفتار تابعی از این متغیرهای مستقل می‌باشد  $B = P \times (S, P, H, T, A)$ . میان این متغیرهای مشاهده پذیر مستقل و سنجش نهایی پاسخ (رفتار)، متغیرهای مداخله‌گر قرار دارند که تعیین کننده‌های واقعی رفتارند. این‌ها فرایندهای درونی هستند که موقعیت‌های محرکی پیشین را با پاسخ مشهود پیوند می‌دهند. در واقع یک متغیر مداخله‌گر O درون ارگانیزم جریان دارد و پاسخی معین را در واکنش به محرک معلوم به بار می‌آورد، بنابر این گفته‌ها جمله محرک-پاسخ به محرک-ارگانیزم-پاسخ تبدیل شد. از نظر او مداخله‌گر به گونه‌ای عینی قابل مشاهده نیست، مگر اینکه بتواند به مستقل و به متغیر رفتاری (وابسته) مربوط شود. به عنوان مثال گرسنگی آشکارا نمی‌تواند در شخص دیده شود، اما به طور عینی می‌تواند با یک متغیر آزمایشی یعنی طول مدت از هنگام آخرین بار غذا مربوط گردد. همچنین می‌تواند به طور عینی با یک متغیر پاسخی عینی مانند مقدار غذای مصرف شده ارتباط داشته باشد. به این ترتیب به این متغیر استنباط شده‌ای که قابل رویت نیست می‌توان معرف‌های دقیق تجربی داد و این متغیر مداخله‌گر مستعد کمی شدن و دستکاری شدن آزمایشی می‌شود. مفهوم متغیر مداخله‌گر تلمن برای بسیاری از روان‌شناسان مفید بوده است اگرچه بدون انتقاد نمانده است [۱۷، ۵].

## ۵-۲- کلارک لئونارد هال

رویکرد هال (۱۸۸۴-۱۹۵۲) یک نظام رفتاری افراطی بود که در آن تلاش می‌شد تا هر مفهومی که به کار می‌رود به اصطلاحات ماده‌گرایانه کاهش یابد. از نظر او مشاهده و تفسیر رفتار باید به گونه‌ای سازش ناپذیر عینی باشد و رفتارگرا باید با دید آدم ماشینی به موضوع خود نگاه کند. این نگرش یک امتیاز دارد که رفتارگرا را از جوهری دانستن رفتار، یعنی توضیح رفتار با انتساب آن به علت‌هایی غیر از علل صرفاً مکانیکی جلوگیری می‌کند. از دید هال بین روان‌شناسی و فیزیک اگر تفاوتی باشد اندک است و اینگونه تفاوت در نوع نیست بلکه فقط در درجه و مقدار است. روش هال در روان‌شناسی کمی کردن است به عنوان مثال برای توضیح یادگیری در موش سفید یک فرمول ریاضی ارائه داد. او استدلال می‌کند قوانین باید به زبان دقیق ریاضی بیان شوند، روان‌شناس نه تنها باید آگاهی کاملی از ریاضیات داشته باشد بلکه باید در قالب ریاضیات هم بیندیشد [۱۷، ۷].

حال معتقد بود رفتار انسان شامل تعامل مداوم موجود زنده و محیط است، البته محرک‌های عینی که محیط فراهم می‌کند و پاسخ‌های رفتاری عینی که از موجود زنده بروز می‌کنند واقعیاتی است که دیده می‌شود. با وجود این، تعامل در زمینه‌های بسیار گسترده‌تر روی می‌دهد که نمی‌توان تمام آن را در قالب اصطلاح محرک-پاسخ تعریف کرد. این زمینه‌ی گسترده، سازگاری زیست‌شناختی موجود زنده با محیط بی‌همتای خویش است. این سازگاری زیست‌شناختی به بقای ارگانیسم کمک می‌کند، هرگاه بقا در خطر باشد، موجود زنده در حالی از نیاز قرار می‌گیرد، بنابراین نیاز شامل موقعیتی است که در آن خواسته‌های زیست‌شناختی برای بقا برآورده نمی‌شود. هنگامی که نیاز ارگانیسم برانگیخته می‌شود، رفتار او به گونه‌ای است که موجب کاهش آن نیاز می‌شود، بنابراین رفتار برای برقراری مجدد اوضاع زیستی بهینه که لازمه‌ی بقاست عمل می‌کند. علاقه‌ی حال به بقای زیستی ناشی از علاقه‌ی او به جنبه‌های خاص از نظریه‌ی تکامل است، همچنین با تاکید کارکردگرایان بر سازگاری با محیط کاملاً هماهنگ است [۵، ۱۷]. حال نیاز بدنی را ناشی از یک انحراف از شرایط بهینه‌ی زیستی به عنوان اساس انگیزش دانست، اما به جای تعریف آن به صورت نیاز زیستی، متغیر مداخله‌گر سائق را پیشنهاد کرد. سائق به عنوان محرکی که از یک نیاز ناشی می‌شود و کنش برانگیختن یا فعال کردن رفتار را دارد مطرح شد. نیروی سائق می‌تواند به گونه‌ای تجربی، برحسب طول مدت محرومیت و یا شدت و قوت رفتار تعیین شود. هرگونه محرومیت از غذا، آب یا نیازجنسی به گونه‌ای در ایجاد سائق سهیم است. به عبارت دیگر سائق به رفتار جهت نمی‌دهد یا آنرا هدایت نمی‌کند، بلکه صرفاً به آن نیرو می‌دهد. هدایت یا جهت‌یابی رفتار توسط محرک‌های محیطی انجام می‌گیرد.

دو نوع سائق عمده وجود دارد. سائق‌های اولیه از نیازهای بدنی ناشی می‌شود، به حالت زیستی مربوطاند مستقیم با بقای موجود زنده سروکار دارند شامل گرسنگی، تشنگی، تنظیم درجه‌ی حرارت، دفع، ادرار، خواب، فعالیت، آمیزش جنسی و... می‌شوند. سائق‌های ثانویه یا آموخته شده، موقعیت‌ها و محرک‌های دیگر در محیط هستند که با کاهش سائق اولیه ارتباط دارند، در نتیجه ممکن است خود به صورت سائق درآیند. بدین شکل که محرک‌های پیشین خنثی ویژگی‌های سائقی به خود می‌گیرند، زیرا می‌توانند پاسخ‌هایی مشابه با پاسخ‌های فراخوانده شده توسط سائق اولیه را فرا بخوانند. سائق‌های آموخته شده نقش یادگیری در نظام فکری حال را بیان می‌کنند، البته اساس نظام یادگیری حال به انگیزش مربوط است که باعث بیشترین شهرت او شد. تلاش حال در یادگیری برای تلفیق قانون اثر ثرندایک با قانون شرطی شدن پاولف بود. به نظر او یادگیری براساس تقویت است و نمی‌تواند کاملاً با اصول تکرار توضیح داده شود. از نظر او تقویت برای کاهش در سائق لازم است، بنابراین یادگیری بدون تقویت نیست. به دلیل این گونه تاکید بر تقویت، نظام حال یک نظریه‌ی کاهش نیاز نام گذاری شده است. طبق قانون تقویت اولیه، اگر رابطه‌ی محرک- پاسخ با کاهش نیاز دنبال شود، در موارد بعدی، احتمال اینکه آن محرک همان پاسخ را فراخواند بیشتر است. از نظر او پاداش یا تقویت براساس کاهش یک نیاز اولیه بیان شده است. بنابراین سنگ زیربنای نظام یادگیری او تقویت اولیه است که همان کاهش سائق اولیه است. تقویت کننده ثانویه هم در نظام او وجود دارد، اگر یک سائق آموخته شده موجب کاهشی در شدت محرک شود به عنوان تقویت ثانویه عمل می‌کند. به نظر حال پیوند محرک-پاسخ با شمار تقویت‌های روی داده تحکیم می‌شود. استحکام این پیوند را استحکام عادت نامید که همان دوام اثر شرطی شدن که تابعی از تقویت است می‌باشد [۱۷].

## ۵-۳- بوروس فردریک اسکینر

فردی که اغلب با موضع رفتارگرا تداعی می‌شود بی اف اسکینر (۱۹۰۴-۱۹۹۰) است که تحلیل رفتاری او انحراف روشنی از نظریه‌های روان‌پویشی بود. مهمترین نقش او معرفی ایده رفتارگرایی رادیکال و تعریف شرطی‌سازی عامل بود [۳]. اسکینر گمانه زنی را به حداقل رساند و تقریباً به طور کامل بر رفتار قابل مشاهده تمرکز کرد. او بر خلاف واتسون معتقد بود رفتار قابل

مشاهده فقط به رویدادهای بیرونی محدود نمی‌شوند، بلکه فرآیندهای درونی نیز مانند رفتار قابل مشاهده توسط متغیرهای محیطی قابل کنترل است و می‌توان آن‌ها را به صورت علمی تحلیل کرد. از این رو رفتارهای پوشیده مانند تفکر، یادآوری و پیش‌بینی همگی به وسیله‌ی فردی که آنها را تجربه می‌کنند قابل مشاهده هستند. اسکینر به عنوان محیط‌گرا معتقد بود روان‌شناسی باید رفتار را بر مبنای محرک‌های محیطی توجیه کند نه بر مبنای مولفه‌های فیزیولوژیکی یا سرشتی. او می‌دانست عوامل ژنتیکی مهم‌اند اما تاکید داشت آنها هنگام لقاح تثبیت شده‌اند و به کنترل رفتار کمکی نمی‌کنند. تاریخچه‌ی فرد، نه آناتومی مفیدترین اطلاعات برای پیش‌بینی و کنترل رفتارند [۱۶]. اسکینر مانند واتسون تاکید داشت رفتار انسان باید به صورت علمی، بدون مراجعه به نیازها، غرایز یا انگیزه‌ها بررسی شود. او حالت‌های درونی و فرایندهای فیزیولوژیکی را انکار نکرد فقط آنها را از حیطه علم خارج کرد، یعنی گرسنگی، هیجان، ارزش‌ها، اعتماد به نفس، نیاز پرخاشگرانه و... وجود دارند ولی استفاده از این حالت‌ها برای توجیه رفتار، بی‌فایده و پیشرفت رویکرد رفتاری علمی را محدود می‌کنند [۱۶، ۱۲].

عقیده‌ی اساسی اسکینر این است که رفتار را می‌توان به وسیله‌ی پیامدهای آن کنترل کرد و اساس رفتار تقویت است. او معتقد بود حیوان یا انسان را می‌توان طوری تربیت کرد که تقریباً هرکاری را انجام دهد و نوع تقویتی که به دنبال رفتار روی می‌دهد مسئول تعیین آن است، بنابراین هرکسی که تقویت‌کننده را کنترل می‌کند قدرت کنترل رفتار انسان را دارد همان طور که آزمایشگر می‌تواند رفتار موش را کنترل کند. در همین راستا به تعریف شرطی‌سازی عامل (کنشگر) پرداخت. از نظر اسکینر شرطی‌سازی عامل از شرطی‌سازی کلاسیک (پاسخگر) اهمیت بیشتری دارد، زیرا بیشتر رفتارهای انسان خودانگیخته هستند و نمی‌توان آن‌ها را به صورت پاسخ مستقیم به محرک‌های محیطی شرطی شده توجیه کرد، چنین رفتارهایی به جای فراخوانده شدن توسط محرک، صادر می‌شوند؛ یعنی پاسخ درون ارگانیزم وجود ندارد که بیرون کشیده شود صرفاً به دلیل تاریخچه‌ی تقویت فردی ارگانیزم یا تاریخچه‌ی تکاملی گونه نمایان می‌شود و به جای واکنش غیرارادی به محرک شرطی‌شده مستلزم عمل کردن به گونه‌ای ارادی است. ماهیت و فراوانی رفتار کنشگر به وسیله‌ی تقویتی که به دنبال دارد تعیین می‌شود یا تغییر می‌کند. یعنی رفتار در صورتی که بلافاصله تقویت شود به احتمال زیاد دوباره روی می‌دهد و رفتار صادر می‌شود. رفتار کنشگر بر محیط تاثیر می‌گذارد و نتیجه را تغییر می‌دهد، اما رفتار پاسخگر تاثیری بر محیط ندارد. شرطی‌سازی کنشگر موجب رفتار نمی‌شود فقط احتمال تکرار آن را افزایش می‌دهد و فراوانی پاسخ یا احتمال وقوع آن را تغییر می‌دهد. او معتقد بود اغلب رفتارهای انسان و حیوان از طریق شرطی‌شدن کنشگر آموخته می‌شوند؛ ابتدا کودک به صورت تصادفی و خودانگیخته رفتارهایی نشان می‌دهد فقط برخی توسط والدین و اطرافیان تقویت می‌شود، وقتی این کودک بزرگ شود رفتارهایی که به صورت مثبت تقویت شده و والدین تایید کردند ادامه خواهند یافت و رفتارهایی که تایید نشدند خاموش می‌شود. بنابراین رفتار ارگانیزم بر محیط اثر می‌گذارد و محیط نیز به شکل تقویت بر رفتار ارگانیزم اثر می‌گذارد [۱۶، ۱۲].

## ۶- نورفتارگرایی جدید

پس از اسکینر تغییر در رفتارگرایی ادامه یافت. برخی از روان‌شناسان نظریه‌های رفتارگرایی جدید را که سومین مرحله رشد آن می‌دانند با عنوان مرحله نورفتارگرایی جدید مطرح ساخته‌اند. این مرحله بستری را برای روان‌شناسی شناختی مهیا ساخت. در زیر نظر برخی از روان‌شناسانی که در این دسته قرار می‌گیرند می‌آید [۵].

## ۶-۱ دیوید پریماک

پریماک (۱۹۲۵-۲۰۱۵) از جمله پژوهشگرانی بود که به آزمایش در مورد اصل تقویت اسکینری می‌پرداخت و در نتیجه پژوهش‌های او دورانی نو در تحول نظریه تقویت به وجود آمد. به طور معمول چنین تصور می‌شود که تقویت‌کننده‌ها محرک هستند، تقویت‌کننده اولیه به بقای ارگانیسم مربوط است و تقویت‌کننده ثانویه محرکی است که بارها همراه با تقویت‌کننده اولیه بوده است. پریماک محرک‌ها را تقویت‌کننده نمی‌داند، بلکه عمل یا پاسخ را تقویت‌کننده می‌داند. او مسئله‌ی تقویت را بر مبنای پاسخ مطرح می‌کند نه محرک. از نظر پریماک همه‌ی پاسخ‌ها تقویت‌کننده‌های بالقوه هستند. در واقع از هر پاسخی با فراوانی نسبتاً زیاد می‌توان برای تقویت پاسخی با فراوانی نسبتاً کم استفاده کرد. از این‌رو در روش پریماک به ارگانیزم اجازه می‌دهند تا آزادانه فعالیت کند و نوع فعالیت که انتخاب می‌کند و فراوانی آن را ثبت می‌کنند، فعالیت‌های مختلف او را به صورت سلسله‌مراتبی از بیشترین فعالیت به کمترین ردیف می‌کنند؛ سپس آزمایشگر با این فهرست متوجه می‌شود چه فعالیتی برای ارگانیزم خاصیت تقویت‌کنندگی دارد. به عنوان مثال دانش آموزی با عقب ماندگی ذهنی بازی با تاب را دوست دارد و بسیار با ریخت و پاش غذا می‌خورد، برای آموزش نظافت و پاکیزگی هنگام غذا خوردن به او، می‌توان برنامه‌ی تقویت وسیله‌ای موثری ترتیب داد که پاکیزه غذا خوردن به وسیله‌ی فرصت تاب بازی پس از غذا تقویت شود. بنابراین براساس اصل پریماک اگر فعالیتی از فعالیت دیگری بیشتر رخ دهد می‌توان از آن برای تقویت فعالیتی که کمتر رخ می‌دهد استفاده کرد. اصل پریماک به این سبب مهم است که روان‌شناسان را از سلطه این تفکر که تقویت‌کننده یک نوع محرک است (دیدگاه اسکینر) و نیز این اندیشه که تقویت‌کننده‌ها ریشه در نیازها یا سائق‌های زیستی دارند (دیدگاه هال) رها کرد [۵،۶].

## ۶-۲ سلیگمن

مارتین سلیگمن یکی از رهبران مسلم در حوزه روانشناسی جدید است. کارهای او مانند بیشتر روانشناسان جدید به طور کاملی در طبقه نو رفتارگرایان نمی‌گنجد. سلیگمن (۱۹۷۰) به این نتیجه رسید که همه رفتارها را نمی‌توان در قالب شرطی-سازی پاولفی یا کنشگری شرطی کرد. او به مطالعه انواعی از یادگیری پرداخت که حیوان‌ها به طور زیست شناختی برای یادگیری آنها آمادگی داشتند که یکی از آنها را درماندگی آموخته شده نامید. او طی مطالعات آزمایشگاهی به ویژه روی سگ‌ها به این نتیجه رسید که در بیشتر حیوان‌های آزمایشگاهی اگر به نظر برسد پیامدهای یک رفتار مستقل از رفتارهایی باشد که آنها انجام می‌دهند، در این صورت درماندگی را در آن موقعیت خواهند آموخت. در ادامه نوع دیگری از یادگیری را معرفی کرد که در نقطه‌ی مقابل درماندگی آموخته شده قرار داشت و آن را خوش‌بینی آموخته شده نامید [۵]. او معتقد بود که روان‌شناسی در سال‌های اخیر چرخشی را به سوی مطالعه نظامدار هیجان‌های مثبت، نظیر امیدواری از خود نشان داده است. بعدها این حوزه از مطالعات، ادبیات و پژوهش‌های مخصوص به خود را فراهم آورد که تحت عنوان روانشناسی مثبت‌گرا نامیده شد. سلیگمن به تدریج بر روی مطالعه مفهومی تحت عنوان سبک تبیینی متمرکز شد. سبک تبیینی به نحوه تعبیر و تفسیر فرد از رویدادها و برنامه‌های تقویتی که به طور طبیعی رخ می‌دهند گفته می‌شود. سبک تبیینی را به عنوان یک مفهوم می‌توان به سه مولفه مهم پایداری، فراگیری و شخصی‌سازی تجزیه کرد. پایداری بیان می‌کند آنهایی که معتقدند علت رویدادهای بد پایدارند نسبت به آنهایی که معتقدند علت رویدادهای بد موقتی‌اند به آسانی ناامید می‌شوند. دومین مولفه سبک تبیینی فراگیری است که به طور کلی به فضا یا گستره‌ی تحت تاثیر قرار گرفته شده اشاره دارد. این مولفه نیز به دو نوع کلی و خاص تقسیم می‌شود، تبیین‌های کلی از شکست‌ها به بدبینی منجر می‌شوند، اما تبیین‌های خاص از شکست‌ها به خوش‌بینی منجر می‌شوند. سومین مولفه سبک تبیینی شخصی‌سازی است که به دو بعد علت‌های شکست بیرونی در مقابل علت‌های درونی تقسیم می‌شوند. سلیگمن توانست با یافته‌های خود برخی از وضعیت‌های روانی نظیر افسردگی را تبیین و توضیح دهد [۵،۹].

## ۳-۶ آلبرت بندورا

بندورا (۱۹۲۵-۲۰۲۱) به دلیل موضعی که در مقابل رویکرد رفتاری افراطی اتخاذ کرد مورد توجه قرار گرفت. نظریه او اغلب به عنوان نقطه اتصال یا پل بین نظریه‌های شناختی و رفتاری شناخته می‌شود [۱۸]. او بر عوامل شناختی به عنوان اثرات کنترلی مهم بر رفتار انسان تاکید کرد. علایق اولیه او بر مطالعه ۳ عنصر متعامل شناخت، رفتار و محیط به عنوان تعیین کننده‌های رفتار یادگرفته شده و رشد شخصیت معطوف می‌شد. به نظر بندورا رفتارهای اجتماعی به قدری زیادند که نمی‌توان یادگیری آنها را با شرطی‌سازی تبیین و توجیه کرد. عمده مطالعات او صرف یادگیری اجتماعی بود که شامل یادگیری مشاهده-ای می‌شد. یادگیری مشاهده‌ای دارای ۴ مرحله‌ی توجه، به یاد سپاری، تولید و انگیزش می‌باشد. در قدم اول فرد باید به جنبه-هایی از رفتاری که به وسیله‌ی الگو نشان داده می‌شود توجه کند؛ در این مرحله از یادگیری اجتماعی عوامل زیادی مانند ویژگی مشاهده‌گر، ویژگی‌های الگو، محیط و بافت رفتار الگو دخالت دارند. در قدم دوم اطلاعات گرفته شده از الگو در مرحله توجه در حافظه به صورت نمادین ذخیره می‌شوند (به صورت کلامی یا تصویری). در قدم سوم یادگیری‌ها به عملکرد تبدیل می‌شوند. یادگیرنده می‌تواند خیلی چیزها را یاد بگیرد ولی به دلایلی مختلف نتواند آنها را به عملکرد تبدیل کند، به عنوان مثال در دستگاه حرکتی خود مشکل داشته باشد یا دستگاه حرکتی برای به عمل درآوردن آن یادگیری به حدکافی رشد نکرده باشد. در قدم چهارم در فرد درجه‌ای از انتظار ایجاد می‌شود که تولید آن رفتار به پیامدی خوشایند یعنی یک تقویت کننده منجر می‌شود. بنابراین تعیین کننده اصلی تلاش‌های آتی برای ایجاد رفتار از سوی مشاهده‌گر انگیزش است [۵].

پژوهش‌های بندورا بر کودکان معروف است، او در پژوهش‌های خود به این نتیجه رسید که کودکان بدون اینکه تقویتی دریافت کنند در اثر مشاهده رفتار سرمشق به تغییر رفتار می‌پردازند. منشأ نظریه او بر اساس مطالعه‌ی عروسک بوبو بود که به وضوح اهمیت الگوبرداری از رفتار را برجسته کرد. این مطالعه نشان داد کودکانی که فیلم بزرگسالانی در حال بدر رفتاری و پرخاشگری نسبت به عروسک بوبو را تماشا کردند، هنگامی که در اتاق اسباب بازی‌ها حضور پیدا می‌کردند رفتار پرخاشگرانه مشابه‌ای را با عروسک بوبو از خود نشان دادند [۱۹]. بندورا نظریه یادگیری اجتماعی خود را با معرفی مفهوم خودکارآمدی ادراک شده گسترش داد. خودکارآمدی ادراک شده به صورت قضاوت فرد در مورد توانایی‌اش برای انجام یک تکلیف خاص تعریف می‌شود. او در ادامه مفهوم دیگری را به نام خود تنظیمی معرفی کرد و فرض می‌کرد شخصیت انسان تعاملی است میان محیط و فرایندهای روان شناختی؛ یکی از این فرایندهای روانشناختی خودتنظیمی است که به وسیله‌ی آن انسان قادر می‌شود رفتار خود را کنترل کند. به نظر او انسان‌ها برای تنظیم کردن رفتار خود ۳ مرحله نسبتاً ثابت مشاهده خویشتن، قضاوت و پاسخ دادن به خویشتن را طی می‌کنند. این مراحل جنبه شناختی نظریه بندورا را روشن‌تر می‌کنند [۵].

## ۷- نتیجه‌گیری

نظریه رفتاری بر مشاهده و تجزیه و تحلیل تاثیر محیط کنترل شده در پیش بینی، کنترل و تغییر رفتار متمرکز می‌باشد. از مهم‌ترین ویژگی‌های رویکرد رفتاری می‌توان به این نکات اشاره کرد که در این رویکرد به جای تاکید بر ساختارهایی چون انگیزه، صفات و عزت نفس بر فرایندهای یادگیری تکیه می‌شود؛ به علاوه رویکرد یادگیری رفتاری بر اهمیت رفتارهای ویژه تاکید دارد نه بر ویژگی‌های عام شخصیت؛ در ضمن دیدگاه یادگیری در پی دستیابی به قوانین کلی یادگیری است نه تفاوت-های فردی. در مورد روش تحقیق نیز تاکید بر تجربیات آزمایشگاهی است نه بررسی‌های بالینی و یا استفاده از پرسشنامه و همچنین این رویکرد بر اهمیت متغیرهای محیطی در سازماندهی و کنترل تاکید دارد [۲۰]. از نقاط قوت این نظریه نیز می‌توان الزام به پژوهش‌های نظام دار و نظریه سازی، کشف و شناخت نقش متغیرهای موقعیتی و محیطی در تاثیرگذاری در رفتار و

رویکردی تجربه گرایانه به درمان که به نکات جدید و مهمی منجر می‌شود را نام برد. البته این نظریه علاوه بر نقاط قوتی که دارد با چالش‌ها و مشکلاتی روبرو بوده است، چرا که در بعضی از موارد به رغم توجه به عینیت و دقت، نظریه پردازان رفتار را بیش از حد ساده انگاشتند. به عنوان مثال اصول به کار رفته در یادگیری از تحقیق در مورد موش‌ها و سایر حیوان‌های رده پایین بدست آمده است و این سوال مطرح می‌باشد که آیا این اصول را می‌توان در مورد انسان به کار برد؟ همچنین این نظریه پردازان به منظور رعایت دقت در آزمایش و مهار متغیرهای مورد نظر، خودشان را به پاسخ‌های ساده محرک-پاسخ یا شرطی-سازی عامل و تقریب‌های متوالی محدود کردند و از مطالعه‌ی رفتارهای پیچیده اجتناب کردند. در مورد نظریه‌ی یادگیری نیز توافقی بین نظریه پردازان وجود ندارد [۲۰]. بنابر مطالب ذکر شده می‌توان نتیجه گرفت نظریه‌ی رفتاری از نظریه‌های مهم و تاثیرگذار در روان‌شناسی می‌باشد که در بسیاری از حوزه‌های آن از جمله روان‌شناسی شخصیت، بالینی و تربیتی نفوذ پیدا کرده است، اما استفاده از آن در تبیین رشد و تحول شخصیت و آسیب شناسی آن، نیازمند در نظر گرفتن محدودیت‌ها و نقدهای وارد شده به آن می‌باشد.

## مراجع

- 1- Muhajirah, M., "Basic of Learning Theory:(Behaviorism, Cognitivism, Constructivism, and Humanism)", International Journal of Asian Education, 1(1) ,pp. 37-42, 2020.
- 2- Illeris, K., "An overview of the history of learning theory", European Journal of Education 53(1), pp. 86-101, 2018.
- 3- Kimmons, R., and Caskurlu, S., *The Students' Guide to Learning Design and Research*, 2020.
- 4- Reimann, A., "Behaviorist learning theory", The TESOL encyclopedia of English language teaching, pp. 1-6, 2018.
- 5- Javanmard, G. H., *A Brief History & Schools of Psychology*, 11th Edition, Tehran, Payame Noor University, 2018. [ Persian]
- 6- Olson, M.H., and Hergenhahn, B.R., *An introduction to theories of learning*, Translated by Ali Akbar Seif, Tehran, Dooran, 2022.
- 7- Staddon, J., *The new behaviorism*, Psychology Press, 2014.
- 8- Atkinson, R.L., Hoeksema, S.N., Daryl, S.B., Smith, E.E., and Atkinson, R.C., *Hilgard's Introduction to Psychology*, Translated by Reza Zamani and et al, Tehran, Roshd, 2022.
- 9- Asalati, Z., *Golden book of history and schools of psychology (third generation)*, Tehran, Golden author, 2017.
- 10- Schunk, D, H., *Learning theories an educational perspective*, 6th Edition, Pearson, 2012.
- 11- Akpan, B., "Classical and Operant Conditioning—Ivan Pavlov; Burrhus Skinner", In Science Education in Theory and Practice, pp. 71-84, 2020.
- 12- Schultz, D.P., and Schuktz, S.L., *Theories of Personality*, Translated by Yahya Seyed Mohammadi, 8th Edition, Tehran, Virayesh, 2005.
- 13- Ganji, H., and Ganji, M., *Theories of Personality*, Tehran, Savalan, 2013. [Persian]



# چهارمین همایش ملی روانشناسی و علوم رفتاری

۱۴۰۱/۱۰/۳۰

## 4<sup>TH</sup> NATIONAL CONFERENCE ON PSYCHOLOGY AND BEHAVIORAL SCIENCES

- 14- Mayer, R. E., "EL Thorndike's enduring contributions to educational psychology". In Educational psychology, A century of contributions, pp. 113-154, 2014.
- 15- Brock, R., "Connectionism—Edward Thorndike", In Science Education in Theory and Practice, pp. 101-112, 2020.
- 16- Fist, J., and Fist, G. J., *Personality Theories*, Translated by Yahya Seyed Mohammadi, 6th Edition, Tehran, Ravan, 2020.
- 17- The Research Institute of Howzeh and University. *Psychological School and Their Critiques (2)*, Tehran, Samt, 1993. [Persian]
- 18- McLeod, S. A., "Bandura-social learning theory", *Simply Psychology*, Psychology, 8(3), pp. 2-8, 2016.
- 19- Huitt, W., and Monetti, D., "Social learning perspective", W. Darity, *International Encyclopedia of the Social Sciences*, pp. 602-603, 2008.
- 20- Pervin, L.A., and John, O.P., *Personality: theory and research*, Translated by Mohammad Jafar Javadi, Parvin Kadivar, 8th Edition, Tehran, Ayizh, 2001.